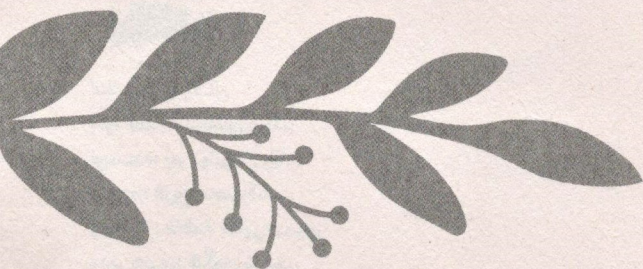


# اِكو

پم مونیوس رایان  
فروغ منصورقناعی





بعد از آن گرمای طاقت‌فرسای شب گذشته که امان بچه‌های خوابگاه پسران سال‌بالایی را بریده بود، مایک فلائری سرش را توی بالش فرو برد، تا از خنکای هوایی که از پنجره‌های پرورشگاه به داخل می‌آمد، لذت ببرد. صدای کوکوی غم‌انگیز فاخته، چک‌چک آب در سینک ظرف‌شویی و جیرجیر فنرهای زهواردررفته‌ی تخت‌خواب پسرها، از این طرف و آن طرف خوابگاه شنیده می‌شد.

مایک که میان این‌همه سروصدا، غرق رؤیاهایش شده بود، صدای سوت منحصربه‌فرد فرانکی را شنید؛ سوتی که برای مواقع اضطراری و از روی شش‌نت پایانی ترانه‌ی «وطن زیبا» ساخته شده بود.

روی آرنج بلند شد و امیدوار بود که این صدا، زاده‌ی تصوراتش باشد. دوباره صدا را شنید و شعر آهنگ در ذهنش مرور شد: «...از غرب تا شرق درخشانت!» ملافه‌اش را کنار زد و با نوک پنجه به سمت پنجره‌ی کنار تخت رفت و پایین را نگاه کرد. برادر کوچکش کنار بوته‌ی گل‌های ادیسی ایستاده بود و به درخت بلوطی که به دیوار آجری ساختمان چسبیده بود، اشاره می‌کرد.

مایک باعجله به تختش برگشت، پیراهن و شلوارش را پوشید و بند شلوارش را سفت کرد؛ مراقب بود که نوزده پسر دیگری را که خوابیده بودند، بیدار نکند. دستش را روی موهایش کشید؛ دیروز، آرایشگر موهایش را آن‌قدر کوتاه کرده بود که قیافه‌اش به شکل احمقانه‌ای شبیه علامت تعجب